

هانس کریستین اندرسن

لباس جدید

ترجمہ: محمد صادق جابری فرد

امپراتور



لباسِ جدیدِ امپراتور

هانس کریستین اندرسن



مهم نبود که چه کسی قصد دیدارش را داشت، پاسخ همیشه یکسان بود.

سال‌ها پیش، امپراتوری زندگی می‌کرد که بسیار علاقمند به لباس‌هایش بود و به چیز دیگری توجه نداشت.

فایده ای ندارد قربان. امپراتور در اتاق لباس‌شان هستند.

نگهبان، به امپراتور بگو که وزیر صلح خواستار دیدار ایشان است.



امپراتور همیشه مشغول لباس‌هایش است! اما من کار خیلی مهمی دارم.

خب، من به‌شان می‌گویم اما مطمئنم فایده ای ندارد. ایشان طبق معمول دارند یکا دست لباس جدید را امتحان می‌کنند، و هیچ توجهی به کار شما نخواهند داشت.

لحظه ای بعد...

به‌ش بگو برود. نمی‌توانی ببینی که ما مشغول امتحان لباس جدیدمان هستیم که مخصوص ساعت سه بعد از ظهر است؟

پوزش می‌خواهم اعلیحضرت، وزیر صلح خواستار ملاقات هستند. خیلی مهم است.



عالیست! حالا کسی را داریم که لباس شام چهارشنبه مان را تحسین کند!

پوشش می‌خواهم، اعلیحضرت. شاه یک مملکت بیگانه برای ملاقات با شما آمده‌اند.



امپراتور برای هر ساعتی از هفته لباس متفاوتی داشت.

این لباس خوب است. اما من یک دست لباس برای ساعت نه صبح می‌خواهم. به خیاط ساعت نه بگو فوراً به اینجا بیاید.

بله، اعلیحضرت.



فقط نمی‌دانم آیا واقعا باید همان لباس را دوباره بپوشم؟ چون چهارشنبه قبل هم آن را پوشیدم!



چقدر ملال آور است که یک دست لباس شام چهارشنبه را چندین بار بپوشیم!





یک خبر فوق العاده دارم،
خیلی عالی است! اعلیحضرت،
موجب خوشحالی شما
می‌شود!



سپس...

اعلیحضرت، وزیر بافندگی
درخواست ملاقات دارند.

اوه، شاید آمده است تا
لباس تازه ای را به ما
نشان دهد! بگو بیاید.



گفته می‌شود پارچه ای که آنها می‌بافند، زیباتر
از آن است که کسی تصورش را بکند. و لباسی
که با این پارچه
درست می‌شود
جادویی است!



این خبر
فوق العاده
چیست؟

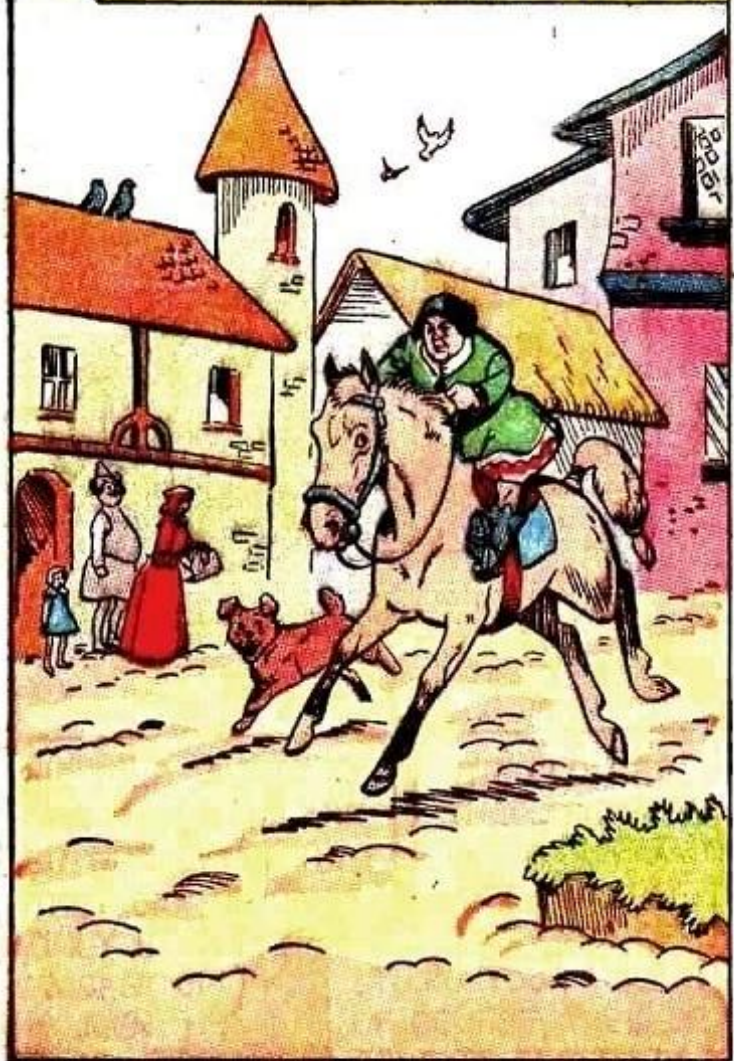
به من گفته شده که دو
نفر از بهترین بافندگان
تمام جهان به شهر
ما آمده اند!



مردمی که خیلی احمق هستند،
یا برای شغل‌هایشان متناسب
نیستند، اصلا نمی‌توانند
این لباس را ببینند!

چقدر عالی! من باید
هرچه زودتر یک
دست از چنین
لباسی را داشته
باشم!

وزیر بافندگی به سوی شهر شتافت تا
آن دو بافنده را بیاورد.



من یک دست لباس از این پارچه ی جادویی خواهم
داشت. بنابراین، اگر هر کس در دربارم نتواند وقتی
لباسم را می پوشم آن را ببیند، متوجه می شوم که
آن فرد شایستگی منصب خود را ندارد!



شما باید سریع تر به کاخ بیایید.
امپراتور مایل هستند که شما
مقداری پارچه برای
لباس جدیدشان بیافید.



وقتی که دو بافنده به کاخ رسیدند...

چقدر عالی! به من گفته اند که شما دو نفر می‌توانید زیباترین پارچه ای را که می‌شود تصور کرد بیافید. درست است؟

آنها اینجا هستند، اعلیحضرت.



اما، اعلیحضرت، ما نمی‌توانیم شروع به کار کنیم، مگر اینکه مقداری پول داشته باشیم.

شما باید فوراً دست به کار شوید! من بیصبرانه منتظر پوشیدن این لباس پرشکوه هستم!

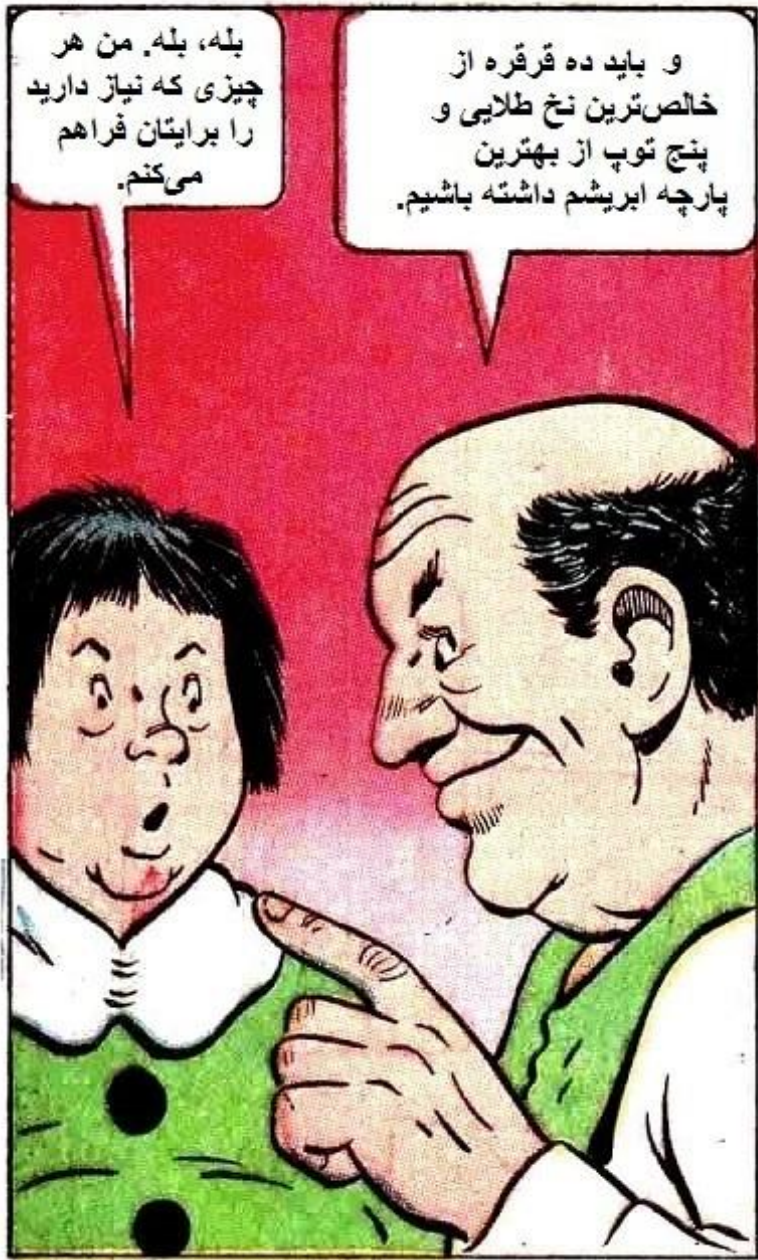
لباسی که از پارچه های ما ساخته شود، برای چشم انسان های نادان نامرئی است. اعلیحضرت، البته ما می‌توانیم آن را ببینیم و بدانیم چقدر زیباست.

اوه، اعلیحضرت، مواد خامی که ما استفاده می‌کنیم چنان شگفت انگیز است که تنها خردمندترین انسان ها آن را می‌بینند.



بهبشان طلا بدهید، و هر چیز دیگری که نیاز دارند. من می‌خواهم که بدون تاخیر کار بافتن را آغاز کنند.





بله، بله من هر چیزی که نیاز دارید را برایتان فراهم می‌کنم.

و باید ده قرقره از خالص‌ترین نخ طلایی و پنج توپ از بهترین پارچه ابریشم داشته باشیم.



بافندگان به اتاقتان در شهر بازگشتند. سپس...

ما به دو اتاق بزرگ نیاز مندیم.

اینجا دو کیسه پر از طلاست.

به محض اینکه وزیر رفت، دو بافنده شروع کردند به خندیدن.



حتی امپراتور هم وانمود خواهد کرد که این پارچه نامرئی را می‌بیند. و ما ثروتمند خواهیم شد، چون برای این کار به ما دستمزد کلانی می‌پردازد.

و هیچ کسی فکرش را هم نمی‌کند تا اعتراف نماید که نمی‌تواند پارچه ما را ببیند، چون می‌ترسند شغلشان را از دست بدهند.



عجب شوخی بامزه ای با امپراتور خواهیم داشت! او هیچ وقت نخواهد فهمید که چنین چیزی واقعیت ندارد!

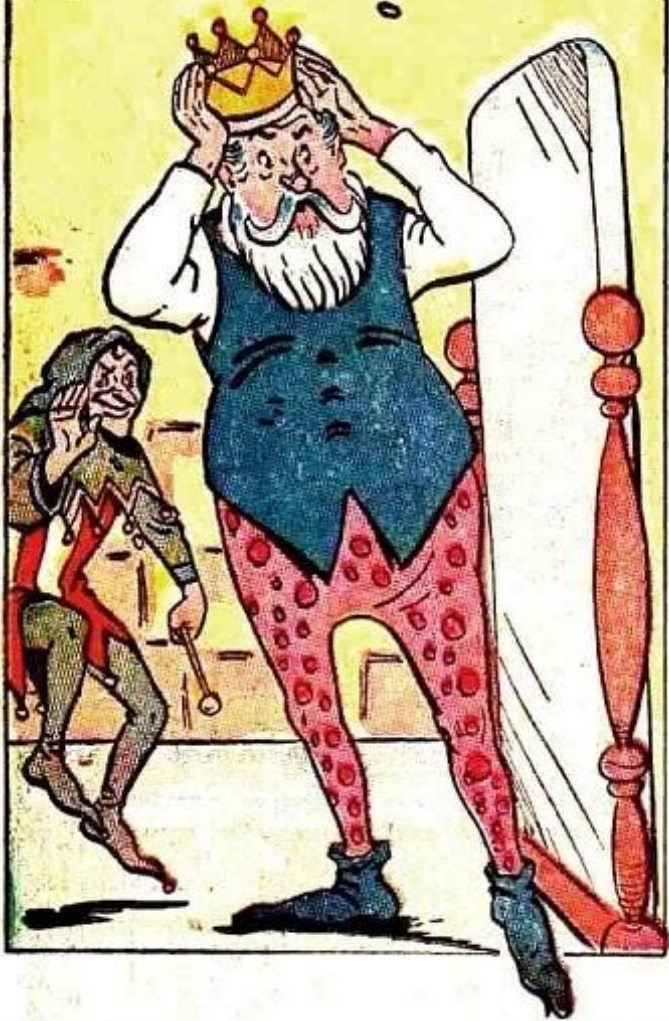
هر کسی با خودش فکر می‌کند که احمق است، و سعی خواهد کرد تا وانمود کند پارچه ای را می‌بیند که واقعا وجود ندارد!

بعد آن دو مرد نشستند و وانمود کردند که مشغول بافتن هستند. تا نیمه‌های شب آنها با دستگاه‌های بافندگی‌شان مشغول کار بودند.



البته مطمئنم که چنین چیزی رخ نخواهد داد.
من امپراتوری لایق و کاردادم. هیچ کس
بیشتر از من برای شغلش
شایسته نیست.

من دوست دارم بدانم کار یافتگان
چطور پیش می‌رود. اما چه می‌شود
اگر بروم و به پارچه شان نگاه کنم
و اصلاً نتوانم چیزی ببینم؟

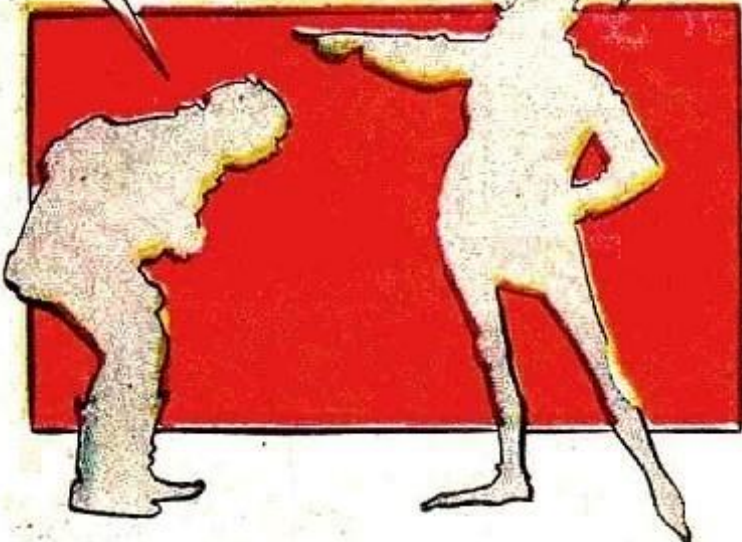


دقایقی بعد.

با اینحال، ضروری ندارد اگر نخست شخص دیگری
را بفرستم. اول وزیر بافندگی را پیش می‌فرستم.

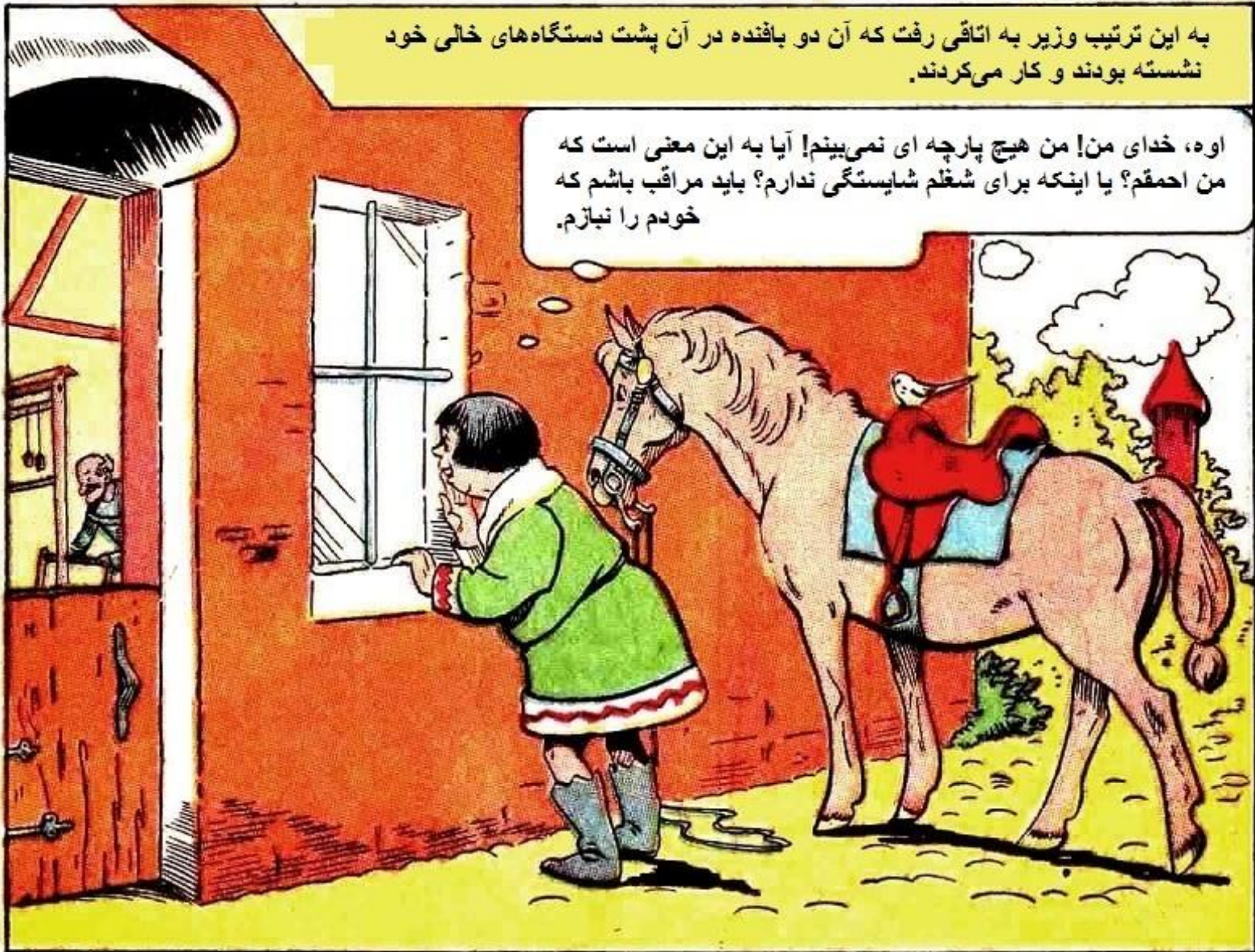
وزیر، می‌خواهم بروی به سراغ یافتگان
و به کارشان رسیدگی کنی. برگرد و به ما
اطلاع بده که کارشان را
چطور انجام می‌دهند.

بله،
اعلیحضرت.



به این ترتیب وزیر به اتاقی رفت که آن دو بافنده در آن پشت دستگاه‌های خالی خود نشسته بودند و کار می‌کردند.

او، خدای من! من هیچ پارچه ای نمی‌بینم! آیا به این معنی است که من احمقم؟ یا اینکه برای شغلم شایستگی ندارم؟ باید مراقب باشم که خودم را نیازم.



کمی نزدیک‌تر بیایید، و به ما بگویید که آیا از پارچه ای که می‌بافیم خوش‌تان می‌آید.

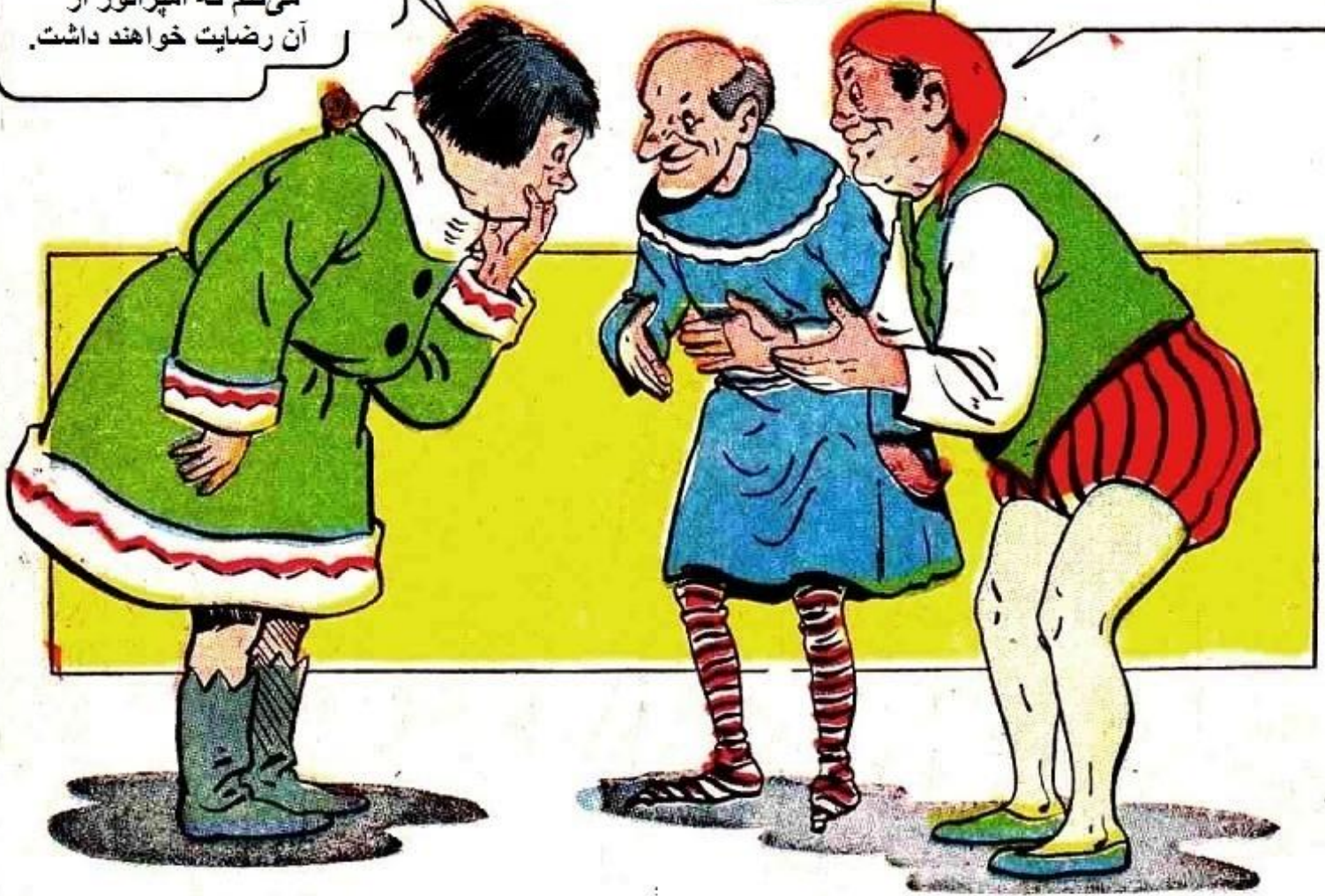
بفرمایید داخل!

سپس...



نظرتان در موردش چیست؟ آیا زیباترین پارچه ای
نیست که تا به حال در عمرتان دیده اید؟

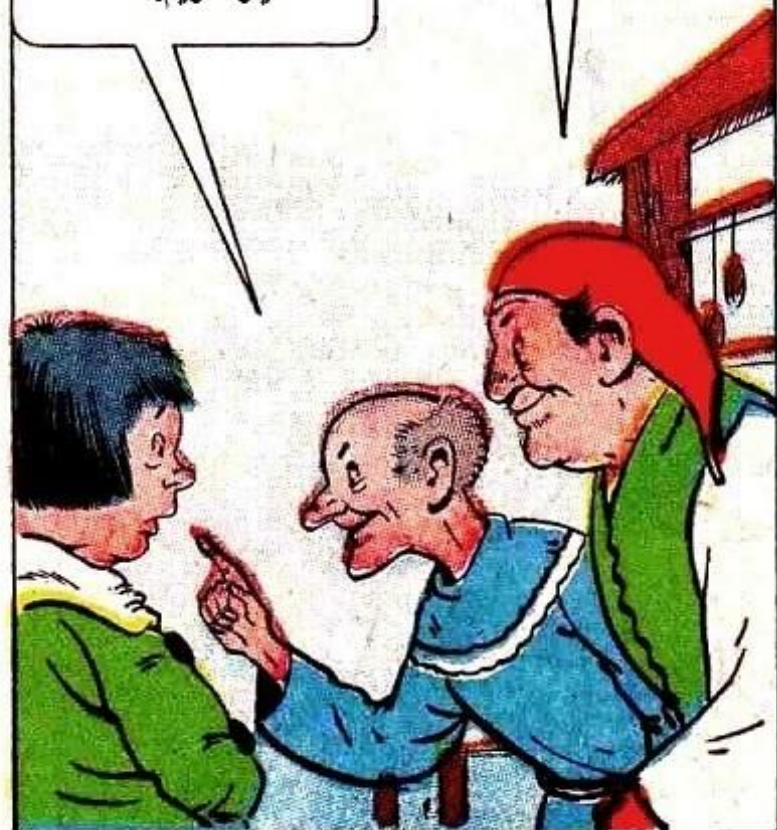
براستی که همینطور است!
با شکوه است. مطمئناً فکر
می‌کنم که امپراتور از
آن رضایت خواهند داشت.



دو مرد بافنده، هنگامیکه همه چیزهای درخواستی
برایشان آورده شد، آنها را داخل کیف‌هایشان گذاشتند.

خوشحالم که این را می‌شنوم. اما شما باید به امپراتور
بگویید که ما به پول بیشتری نیاز داریم. بافت این طرحی
که داریم برای ایشان
می‌سازیم، خیلی دشوار
است.

همچنین ما به نخ طلا و
پارچه ابریشم بیشتری
نیاز داریم.



در همین حال، وزیر بافندگی به کاخ بازگشت و پارچه ای را که ندیده بود برای امپراتور توصیف کرد.



اوه، اعلیحضرت! برآستی که پارچه ی زیبایی است!



اگر امپراتور متوجه بشود که واقعا آن پارچه را نمی توانم ببینم، چه اتفاقی برایم می افتد؟ اوه خدایا، کارم را از دست می دهم!

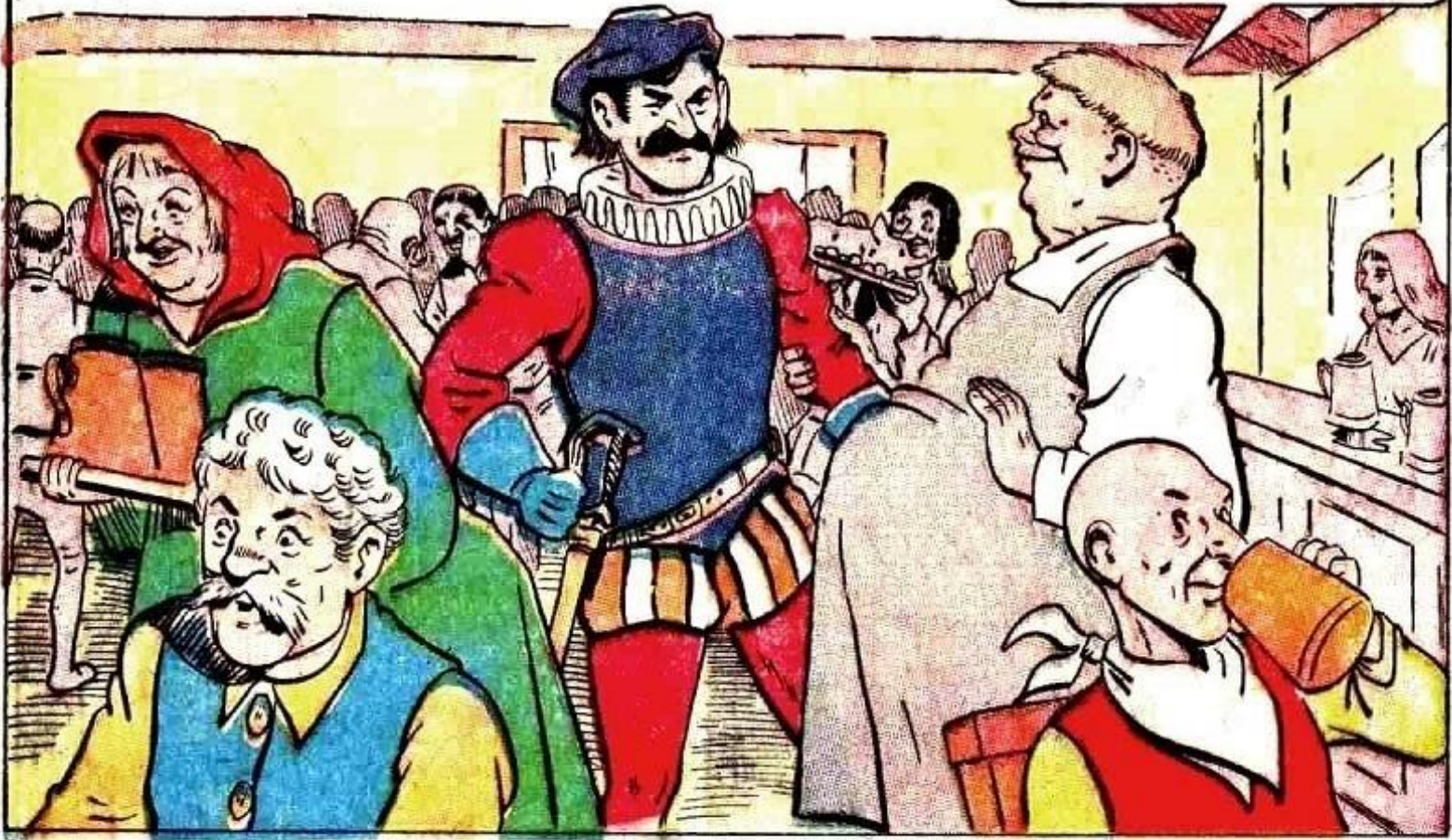
هیچ شکی در این باره ندارم. آن خوش ظاهرترین لباسی است که تا کنون به تن کرده اید.

آیا گمان می کنی رنگ آن به من می آید؟



در همین وقت، خیر لباس جدید امپراتور بین مردم پخش می‌شد.

تو در مورد پارچه‌ی جادویی
که دارند برای امپراتور می‌یافتند
شنیده‌ای؟

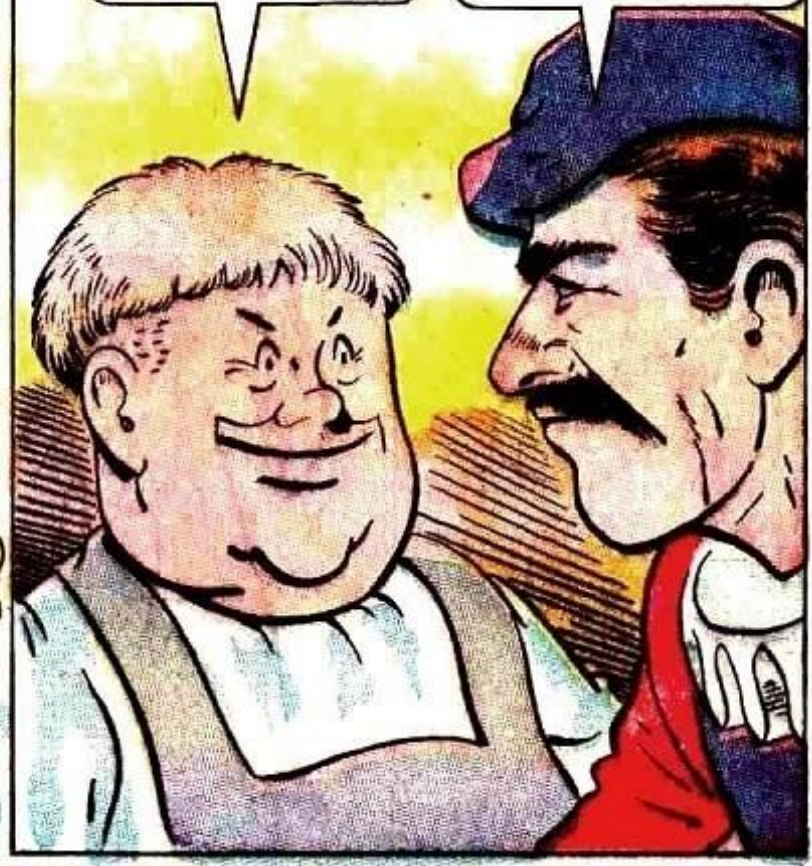


ارزشش را دارد،
اگر او بتواند
تشخیص بدهد که
بعضی از وزرایش
شایسته مشاغل
خودشان نیستند.

می‌گویند که امپراتور برای این
لباسی که از پارچه جادویی
ساخته می‌شود، بیشتر از
مجموع تمام لباس‌های
دیگرش پول می‌پردازد.

بله، همه فکر می‌کنند
فرصت خواهند داشت
تا بفهمند همسایه‌شان
احمق است یا نه.

البته که شنیده‌ام! مردم
منتظرند تا امپراتور
را در این لباس جدید
مشاهده کنند.



بنابراین امپراتور به دنبال همسرش فرستاد، و از او خواست تا برود و ببیند بافندگان چه کرده اند.



من خودم خواهم رفت، اما الان خیلی سرم شلوغ است.

بنابراین ملکه تظاهر کرد که از پارچه خوش آمده.

اوه، چقدر حیرت آور است! شاید امپراتور بگذارد که پس از اتمام ساخت لباسشان، برای من هم یک لباس ببافید.



تا این زمان، امپراتور بیش از پیش کنجکاو شده بود که آن پارچه شگفت انگیز را ببیند.



حالا که وزیر بافندگی پارچه را دیده، اگر نتوانم آن را ببینم به شدت احساس ناامیدی خواهم کرد.

ملکه می‌دانست که اگر نتواند پارچه را ببیند به چه معناست. اما او هیچ چیزی ندید، زیرا که البته چیزی نبود تا او ببیند!

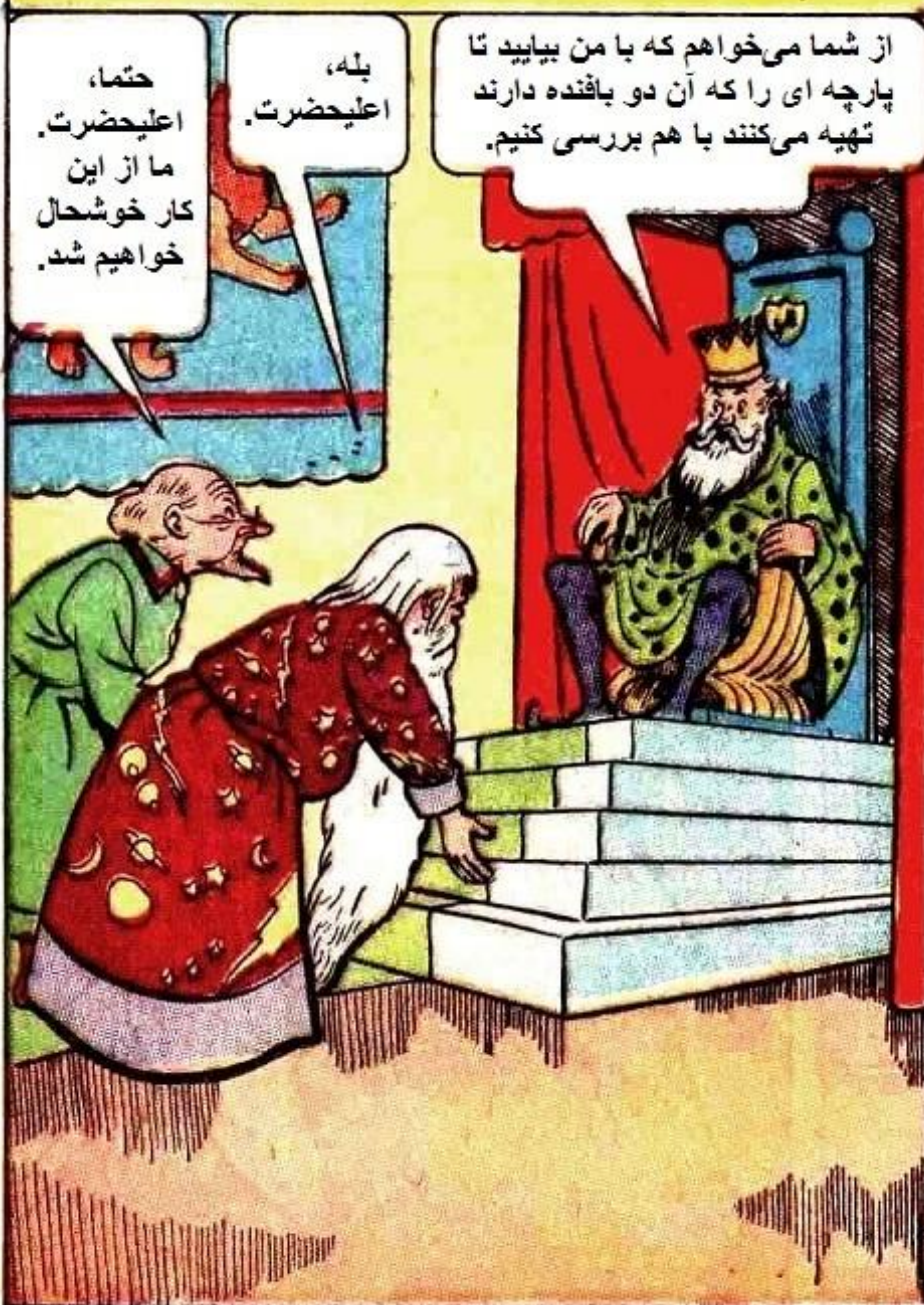
اوه خدای من! نباید بگذارم کسی بفهمد که نمی‌توانم پارچه جادویی را ببینم. امپراتور اگر خیال کند که من احمقم، دیگر دوستم نخواهد داشت!





بعد ملکه نزد
امپراتور
بازگشت و
به او گفت
که آن زیباترین
پارچه ای
بوده که تا
کنون دیده
است.

پس امپراتور دو مشاور ارشد خود را فراخواند.



روز بعد، کنجکاوای امپراتور دیگر اجازه نمی‌داد که منتظر بماند.

من می‌روم تا آن
بافتندگان را ببینم!





اوه، این وحشتناک است! وحشتناک! آیا من واقعا احمقم؟ آیا شایستگی مقام امپراتوری را ندارم؟ هیچ چیزی نمی بینم!

وقتی که امپراتور به اتاق آنها رسید، دو یافته تظاهر به کار می کردند...



بله، بله. شما درست می گوید. به چنین لباسی افتخار می کنم. من بیصبرانه منتظر آماده شدن لباس جدیدم هستم.

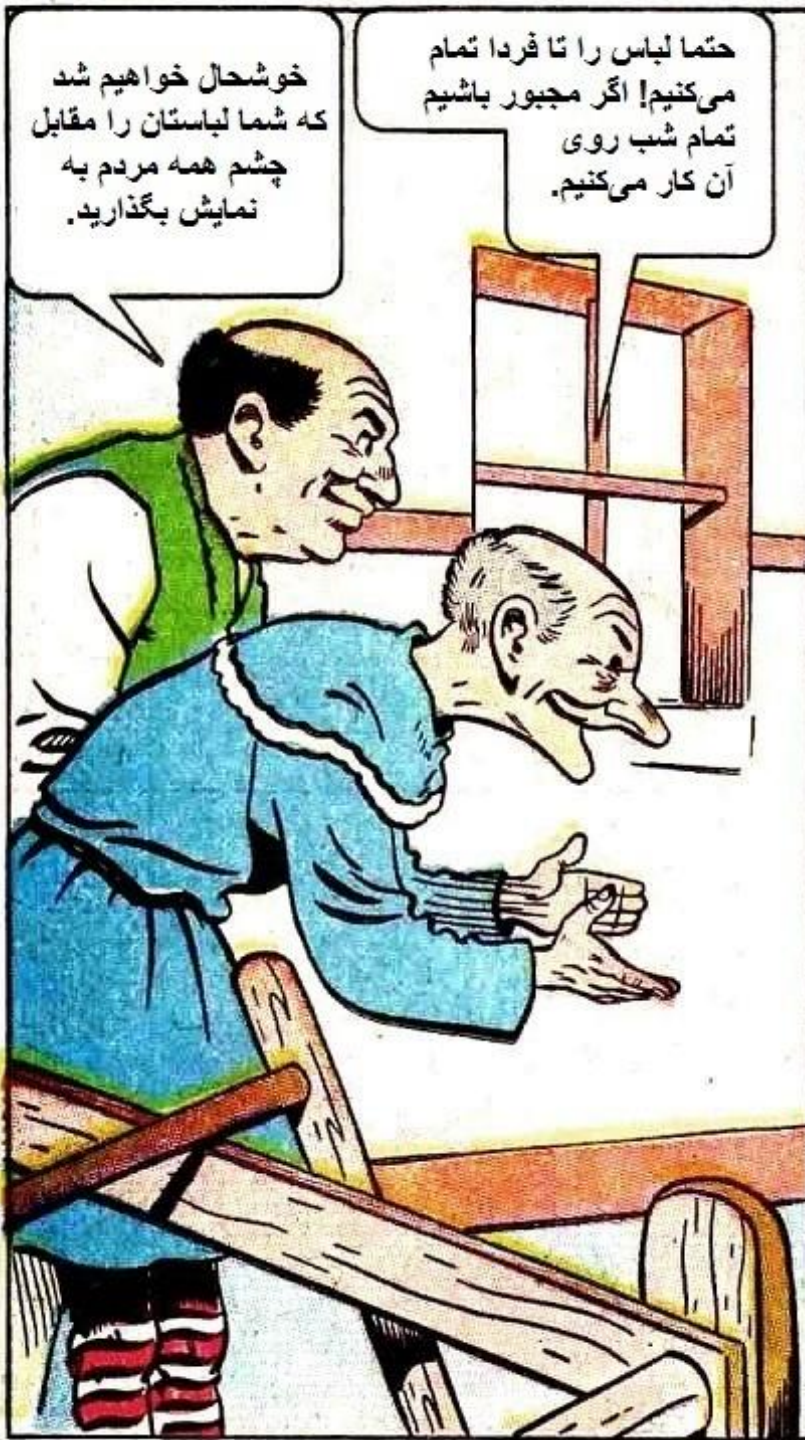
هر کدام از دو مشاور امپراتور فکر کردند که تنها کسی هستند که نمی تواند آن پارچه را ببیند. پس...



آیا این واقعا مجلل نیست؟ اعلیحضرت شما باید از پوشیدن لباسی که با این پارچه ساخته شده احساس افتخار کنید.



من یک فکر عالی دارم! تمام شهر دارند در مورد این لباس جدید صحبت می کنند. چرا این لباس را در جشن رژه بزرگ فردا نمی پوشید تا همه بتوانند آن را ببینند؟



خوشحال خواهیم شد
که شما لباسان را مقابل
چشم همه مردم به
نمایش بگذارید.

حتما لباس را تا فردا تمام
میکنیم! اگر مجبور باشیم
تمام شب روی
آن کار می‌کنیم.

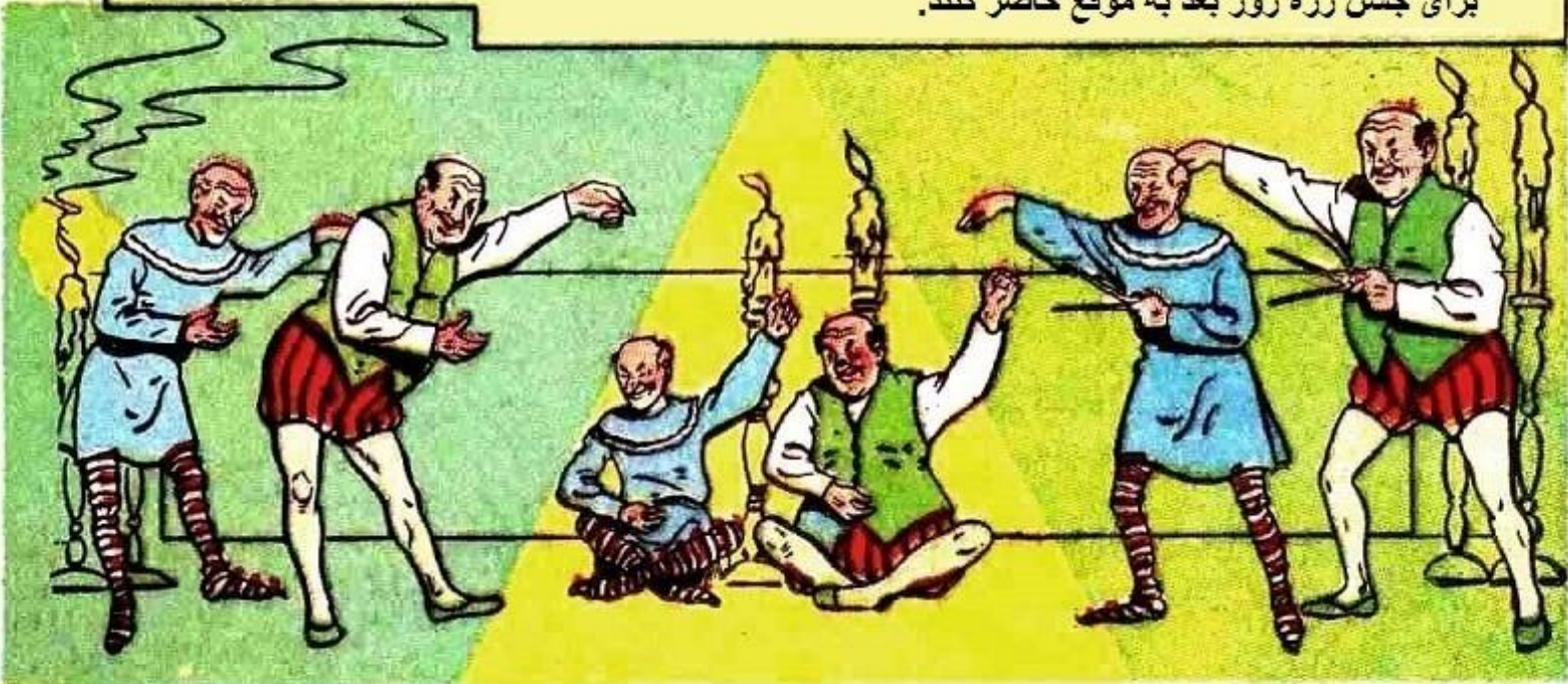
بله، این فکر خیلی خوبی است. من مطمئنم این
لباس را در جشن رژه بزرگ می‌پوشم، البته اگر
به موقع آماده شود.



لقب تازه شما، «بافنده ی اصیل»
خواهد بود.

و سپس،
امپراتور فقط به
این خاطر که
همه فکر کنند
او از کار
بافندگان
رضایت دارد،
به هر دویشان
لقب سلطنتی
اعطاء کرد.

بافندگان تمام شب وانمود می‌کردند که مشغول کار هستند تا لباس جدید امپراتور را برای جشن رژه روز بعد به موقع حاضر کنند.



مردم در قصر چنان هیجان زده بودند که در راهروها ایستادند و تا نیمه های شب صحبت و بچ می‌کردند.



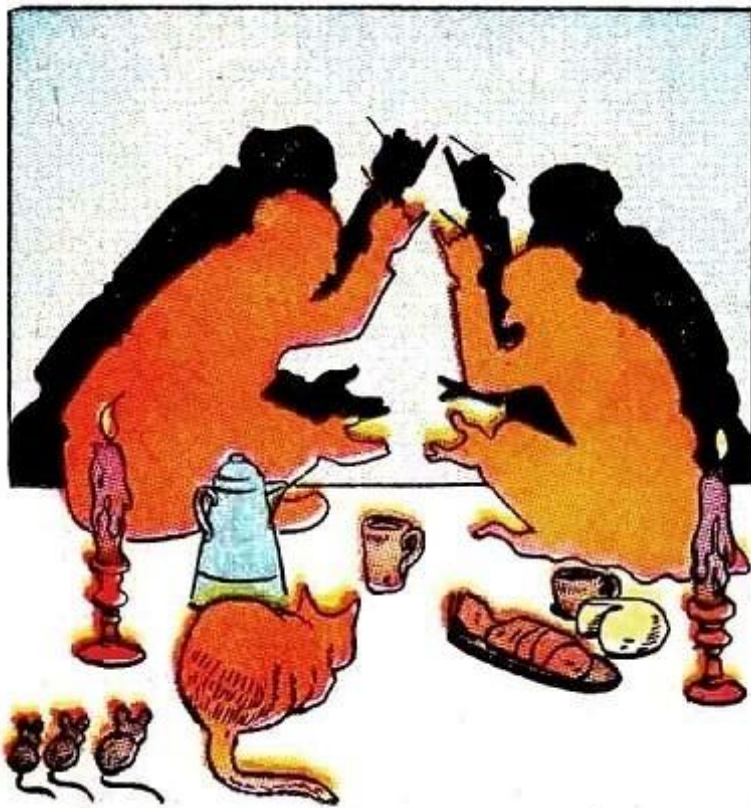
و در شهر نیز، مردم در مورد لباس جدید امپراتور صحبت می‌کردند.



و اکنون دو بافنده تظاهر می‌کردند که کار بافت پارچه تمام شده است.
با دقت آن را از روی دستگاه‌های بافندگی برداشتند.



و باقی شب را به کوک زدن پرداختند. لباس جدید
امپراتور را با سوزن‌هایی دوختند که نخ‌ها نبود.



سپس با یک قیچی بزرگ شروع به برش زدن
پارچه برای دوخت لباس کردند.



دو بافنده وانمود کردند که دوخت لباس جدید را تمام کرده‌اند،
و آن را در دست گرفتند تا امپراتور از آن تعریف کند.



روز بعد صبح زود، امپراتور مردان دربار را
گرد هم جمع کرد تا بروند و لباس جدیدش را
ببینند.



آیا اعلیحضرت مایلند که لباس‌هایشان را
در بیاورند؟ بعد می‌توانید این دست لباس
جدید را همین جا مقابل آینه امتحان کنید.

چه پر زرق و برق!
مجلل! زیبا!

البته که حاضر
شده است! این
بالاپوش و این هم
شلوار لباس
جدیدتان است.





و به همین شکل، امپراتور ادامه داد و تظار می‌کرد
که قطعات لباس را یکی پس از دیگری می‌پوشد...



و به این ترتیب امپراتور لباسش را در آورد، و
واتمود کرد که دارد لباس جدید را می‌پوشد.



این پیراهن است، اعلیحضرت.



و این شلوار
لباستان است
اعلیحضرت.

امپراتور لباسش را کاملا پوشید، از سر تا به پا، آن لباس شگفت انگیز و نامرئی را.
در مقابل آینه چرخید و چرخید و از لباسی که نمی توانست ببیند، تا توانست تعریف کرد.

با شکوه است! مجلل و اشرافی!
چه رنگ‌های زیبایی دارد! چقدر
به تنم اندازه است! چطور
چنین لباسی دوختید!



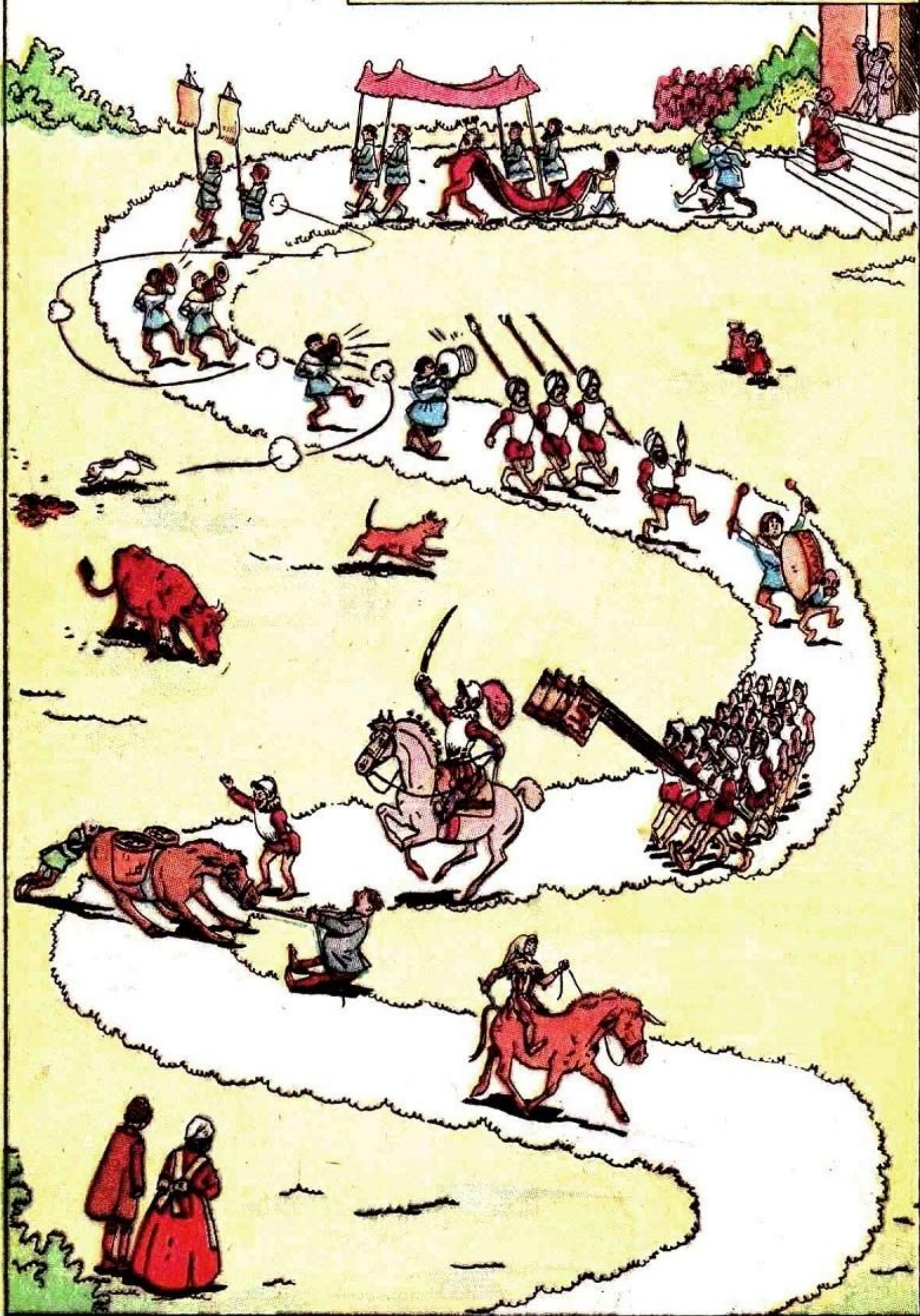
بعد وقت شروع رژه سلطنتی بود.

من حاضرم. و
از شما دو یافته
می‌خواهم که در
این رژه پشت
سر من باشید.

اعلیحضرت، مردم
ساعت‌هاست در
خیابان‌ها منتظرند
تا لباس جدید شما
را ببینند.

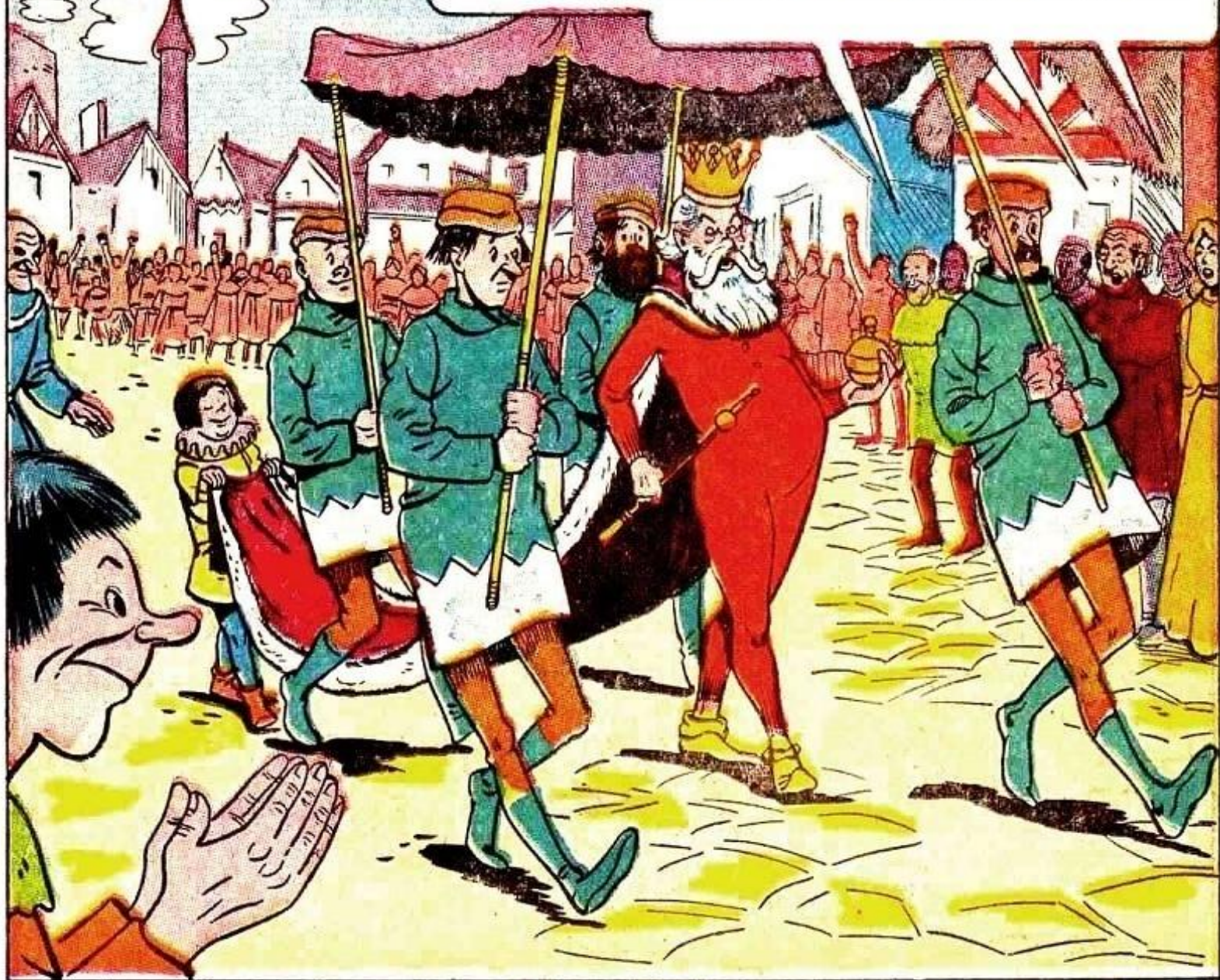


و به این ترتیب، امپراتور از کاخ سلطنتی به میان مردم رفت
تا لباس جدید نامرئی و زیبایش را به نمایش بگذارد.



هر جایی که امپراتور قدم برمی‌داشت، مردم با تظاهر لباسی را که نمی‌دیدند مورد تحسین قرار می‌دادند، زیرا هیچ کس نمی‌خواست بقیه فکر کنند او احمق است.

امپراتور دارد می‌آید! فقط ببینید که چقدر آن لباس جدید شایسته ایشان است! این باشکوه‌ترین لباسی است که امپراتور تا کنون پوشیده!



باعث افسوس است که من نمی‌توانم این لباس را ببینم. از نحوه برخورد مردم متوجه می‌شوم که حتماً باید خیلی زیبا باشد.



درست وقتی که امپراتور با رضایت خاطر کامل در لباس جدیدش راه می‌رفت، یک بچه کوچک به سوی او اشاره کرد و با صدایی بسیار بلند گفت...



امپراتور به یکباره دانست که آن کودک حقیقت را می‌گوید، و بقیه مردم دارند دروغ می‌گویند.

دیگر دیر شده بود، امپراتور مجبور شد به جشن رژه ادامه بدهد. مثل اینکه اصلاً چیزی گفته نشده بود. پس امپراتور به پیمودن راه ادامه داد، و تظاهر کرد که بیش از پیش با افتخار قدم برمی‌دارد.

اوه من می‌دانستم! می‌دانستم!
من از خودم چه احمقی ساختم!

یک بچه می‌گوید که امپراتور لباسی بر
تنش نیست! شنیدید؟ هیچ چیزی پوشیده!



از آن روز به بعد، امپراتور علاقه اش را به لباس‌های جدید از دست داد. بعد از مراسم رژه، او وزیر بافندگی را به اتاقش فراخواند.

تمام این لباس‌ها را به مردم فقیر شهر ببخشید.



تو باید برای تمام خیاط‌هایی که برایم کار می‌کردند شغل تازه ای پیدا کنی. از این به بعد، من فقط سالی یک‌بار دست لباس جدید می‌خواهم، که دقیقاً از همین حالا سال اول شروع می‌شود. این مسئله به من یادآوری می‌کند که چقدر در مورد لباس و پوشش خودم نادان بوده‌ام.



آن دو بافنده نیز به خاطر کارهای تبه کارانه خود تنبیه شدند. آنها مجبور به کار در یکی از برج‌های قصر شدند. اما این مرتبه آنها دیگر نباید تظاهر به کار می‌کردند. باید باقی عمرشان را واقعا به کار می‌پرداختند، تا برای تمام مردم فقیر امپراتوری پارچه ببافند و لباس بدوزند.

